

## جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

### حکومت اسلامی و جنازه نویسندگان سکولار

گردانندگان فرهنگی حکومت اسلامی ناچار بوده اند تا برای مشکل «تشییع جنازه» چاره ای عاجل بجویند. آنها تا توانسته بودند از جنازه های عوامل خودشان استفاده کرده بودند. جنازه شهداشان را در همه شهرها گردانده بودند. آنها را در دانشگاه و میدان و گورستان های مذهبی دفن کرده و سراسر کشور را به گورستانی بزرگ تبدیل کرده بودند؛ اما اکنون «دشمنان»، «طاغوتیان»، «کافران» و «سکولارها» (این مخالفان واقعی نشستن مذهب در حکومت) نیز، با استفاده از همان زمینه تاریخی - استوره ای تشیيع، با جنازه های شهدا و کشته گان خود به میدان در می آمدند.

[esmail@nooriala.com](mailto:esmail@nooriala.com)

#### پیش زمینه ای تاریخی - استوره ای

اگرچه آنچه را که در این مقاله می نویسم خاص مردم شیعه مذهب ایران نیست و نمونه های مشابه آن را می توان در اغلب کشورهای عقب مانده، استبداد زده با حکومت های سرکوبگر و فاشیستی مشاهده کرد، اما از آنجا که هر پدیده فرهنگی عمومی، بنا بر حکم قوانین تحولات اجتماعی، رنگ محلی بخود می گیرند تا از یکسو واجد معنایی بومی شود و، از سوی دیگر، در اعماق هویت مردم جای گیرد، بررسی «موردی» این پدیده ها در محیط فرهنگ خودی می تواند آینه ای از واقعیت ها را در پیش روی ما بگذارد. از نظر من، رابطه سیاسی فرهنگ شیعی ما با آئین جنازه داری و پیکر گردانی نیز چنین است و، در نتیجه، اشاره به ریشه های آن می تواند در روشن شدن مسئله کمک کند.

در تاریخ 14 قری اسلام حکومتی، و در جلوه های سیاسی مختلف شیعی و سنی اش، استفاده (یا سوء استفاده) از جنازه های مردگان و کشته گان، بصورت نمایشی، یا تشییعی، یا ترحیمی آن، همواره مرسوم بوده است. ریشه این امر را می توان در دشمنی دو خاندان که از یک جد واحد منشعب شده بودند جستجو کرد.

هنگامی که فرزندان "ابوسفیان" (از خاندان بنی امیه) تن به مسلمان شدن و پذیرفتن سروری مردی از خاندان رقیب خود (بنی هاشم)، به نام محمد بن عبدالله، دادند و بدینسان به درون جامعه نومسلمان صدر اسلام وارد شدند، آشکار بود که شقاق و دشمنی بین این دو خاندان اهل مکه تنها در زمان حضور محمد و دو سه یار پیشتازش (همچون ابوبکر و عمر) مکتوم و مخفی خواهد ماند و درنگی صبورانه می بایست تا فرصت فراهم شود و آتش نفاق و دشمنی بین این دو خاندان دیگرباره شعله ور گردد.

و چون این فرصت فرارسید، پیروزی "معاویه" (از خاندان بنی امیه) بر "علی بن ابیطالب" (از خاندان بنی هاشم) و آغاز خلافت خاندان اموی (با کشاندن پایتخت اسلام از مدینه به دمشق) و سپس مرگ معاویه (خلیفه اول اموی) زمینه شعله ور شدن آن آتش دیرینه را فراهم کرد: یزید بن معاویه (از خاندان بنی امیه)، در نشستن بجای پدر، با مقاومت حسین بن علی (از خاندان بنی هاشم) روبرو شد و کار به ماجرای مشهور کربلا کشید

ر سراسر این برخورد خونین، که در مذاهب شیعی (همچون پنج امامی یا زیدیه، و هفت امامی یا اسماعیلیه، و دوازده امامی یا اثنی عشریه) تبدیل به تاریخی استوره ای شده است، «جسد های»

کشته گان نقش اول را بازی می کنند. کارگزاران خاندان اموی سرهای حسین بن علی (نوه پیامبر اسلام) و فرزندان و یاران شکست خورده اش را بر سر نیزه می کنند و از کربلا در عراق تا دمشق در شام کو به کو و شهر به شهر می گردانند تا هیبت و قدرت و شوکت خلیفه دوم اسلام اموی را به رخ مردم بکشانند؛ با این پیام روشن سیاسی هیئت حاکمه که: «ما بر سریر قدرت نشسته ایم و به دشمنان خود، حتی اگر صغیر و کبیر خاندان پیامبرمان باشند، رحم نمی کنیم!»

شیعیان نیز، در همین جنازه کشی استوره ای - تاریخی، مواردی از استفاده سیاسی به سود خود یافته و به آن ابعادی مذهبی بخشیده اند. مراسم «دسته راه اندازی» و «سینه و زنجیر زنی» و «تعزیه گردانی» همه بر حول پیکرهای بی سر کشته گان کربلا می چرخند. پیام این جنازه کشی نیز روشن است: «حاکمان نشسته بر قدرت مظهر ظلم و ستم و بی دینی اند و باید آنان را به زیر کشید و رهبر بر حق را بقدرت نشانند». بدینسان «تشیع» مکتب مظلومیت و دور افتادگی از قدرت مشروع و مقاومت برای بازپس گیری آن شد.

راه دور نرویم؛ در سراسر دوران پهلوی شاهد بوده ایم که روند «این - همان کردن» شاهان پهلوی با بنی امیه به انحاء مختلف جریان داشته است. از دید مسلمانان افراطی شاه «یزید زمانه» بود و هر بار می شد برایش «امام حسینی» تراشید و روبرویش نشانند. در این تشبیه مکرر پیدا کردن یزید آسان بود، چرا که هرکس در قدرت بود غاصب حق امام شیعه محسوب می شد. مشکل اما یافتن «امام زمانه» بود، چرا که «امام زمان» تا اطلاع ثانوی غایب بود و با نیامدن اش امت خود را بتکلیف رها کرده بود. و در این دوران غیبت کبری بود که «علماء» می کوشیدند خلاء سیاسی ناشی از غیبت را هر بار به نوعی پر کنند. نتیجه این کشاکش سیاسی شبه استوره ای بوده است که تشیع اثنی عشری را تبدیل به مکتب مرده پرستی و مرده خواری و مرده دزدی کرده است. هیچ سرزمین اسلام زده ای جز ایران و عراق دارای این همه مقبره و مزار و امامزاده نیست. هیچ مردمی جز شیعیان دوازده امامی جشن و عزایشان بر گرد جنازه نمی گردد. هیچ امتی، جز آنها، خنده را مذموم و گریه را واجد ثواب نمی داند. هیچ ملتی چون ملت شیعه مبارزات سیاسی خود را علیه هیئت حاکمه بر گرد جنازه تنظیم نمی کند. هیچ امت مسلمانی هم، با همه عظمت قائل بودن برای امر شهادت در راه خدا (فی سبیل الله) جنازه شهدا را روی سر نمی گذارد.

## فرهنگ جنازه مدار

فرهنگ دست پرورده تشیع فرهنگی جامع و «جنازه مدار» است و در دایره مسلمانان یا شیعیان هم محدود نمی شود؛ زیرا وقتی این «فرهنگ» در وجود «مردمان مقهور» هجوم های فرهنگی جا افتاد آنگاه اثرات اش در همه مظاهر فرهنگی اقشار مختلف آن مردم قابل مشاهده است، چه مسلمان باشند و چه نامسلمان یا کافر.

قصد من در اینجا تحقیق تاریخی نیست، چرا که نمونه های آشکار و اکتونی این جهان بینی در تاریخ معاصر کشورمان فراوانند. جای دور هم نمی روم؛ در عمر خود دیده ام که چگونه در متن این فرهنگ

جنازه مدارِ مرگ و یادبود حتی «تشییع جنازه»ی سرشناسان سکولار هم می تواند جای تظاهرات عمده سیاسی را بگیرد. تشییع جنازه تختی، افسانه های بافته شده پیرامون مرگ صمد بهرنگی، تشییع جنازه احمد شاملو و سیمین بهبهانی، همه، چیزی جز تظاهرات سیاسی نبوده است که «سر نمونه»ی خود را از استوره های شیعی دریافت داشته و بوسیله «آقا زاده» های شیعی (همچون جلال آل احمد) شکل و سو گرفته اند.

### معضل فرهنگی حکومت اسلامی

با استقرار حکومت اسلامی علمای تشیع اثنی عشری در ایران، مسئله پیچیده جدیدی در بستر فرهنگی بخش اکثریتی شیعی جامعه ما پیش آمد: خمینی عنوان امام را برای خود پسندید و پذیرفت، بعنوان امام شیعیان بر تخت سلطنت نشست، و با این نشستن صورت استوره ای داستان را مغشوش کرد.

بدینسان، در صحنه یک نمایش استوره ای، «یزید» از صحنه گریخته و آواره بیمارستان های دنیا شده بود و «امام» بقدرت رسیده بود و این بار، لابد به انتقام ماجرای کربلا و همچون مختار ثقفی، «یزیدیان» را از دم تیغ می گذراند. «طاغوتیان» بخون کشیده می شدند و کافران به مجازات می رسیدند. اما این همه ماجرا یک چرخش و انقلاب عمیق فرهنگی را به همراه داشت؛ چرا که طاغوتیان و کافرانی که بر متن همین فرهنگ جنازه مدار پرورش یافته بودند نیز شیوه های استفاده سیاسی از جنازه کشی را در خون فرهنگی خود داشتند و می توانستند از جنازه ها استفاده سیاسی کنند. آنچه عوض نشده بود موضوع نمایشنامه بود: «حاکم بد است حتی اگر امام حسین باشد و آنکه قربانی حاکم است خوب است حتی اگر خود شمر باشد». اینجا تنها مجریان نقش های بد و خوب جا عوض کرده بودند. می توان گوهر ماجرا را چنین دید: در این فرهنگ جنازه مدار اینکه «صاحب و راننده جنازه» در زمان حیات خود دارای چه نوع عقیده و مذهب و مکتبی بوده مهم نیست؛ مهم آن است که، بقول جلال آل احمد و احمد شاملو و اخوان ثالث، «با قدرت بوده یا بر قدرت». اینگونه است که شرکت کنندگان در تشییع جنازه آیت الله منتظری، که اگر قطره الکلی به دست اش ترشح می کرد آن دست را هفت بار آب می کشید، و حاضران در تشییع جنازه احمد شاملو، که اگر تقطیرش می کردند چند بطری ودکای ناب به دست می آمد، چندان با هم متفاوت نبودند. این جنازه ها بهانه ای محسوب می شدند تا مردم پرورش یافته در مکتب تشییع بتوانند اظهار وجود سیاسی کنند.

### چاره جوئی حکومتی

گردانندگان فرهنگی حکومت اسلامی ناچار بوده اند تا برای مشکل «تشییع جنازه» چاره ای عاجل بجویند. آنها تا توانسته بودند از جنازه های عوامل خودشان استفاده کرده بودند. جنازه شهداشان را در همه شهرها گردانده بودند. آنها را در دانشگاه و میدان و گورستان های مذهبی دفن کرده و سراسر کشور را به گورستانی بزرگ تبدیل کرده بودند؛ اما اکنون «دشمنان»، «طاغوتیان»، «کافران» و

«سکولارها» (این مخالفان واقعی نشستن مذهب در حکومت) نیز، با استفاده از همان زمینه تاریخی - استوره ای تشیع، با جنازه های شهدا و کشته گان خود به میدان در می آمدند.

در این چاره جوئی بود که فرهنگ گزاران حکومت نخست و قبل از هر مورد دیگری متوجه خطر جنازه های نویسندگان ایران شدند و تصمیم گرفتند تا نخست از نویسندگان مرده در گذشته آغاز کنند. آنها در این مورد تمرین های تاریخی فراوان داشتند: توانسته بودند فردوسی طوسی (یعنی اهل ده فردوس از شهر طوس خراسان) را، که احیاء کننده دین و آئین ماقبل اسلام ایرانیان بود، به نام «ابوالقاسم» مزین کنند، و حتی با وجود اینکه علمای عصرش اجازه دفن پیکرش را در گورستان مسلمانان نداده و یاران اش به ناچار پیکرش را در باغ خانه اش دفن کرده بودند، توانستند چنین بیافند که او به خواب عالم شهر آمده و خبر داده است که او را در آن دنیا، بعثت چند بیتی که در وصف رسول خدا سروده بوده، به بهشت برده اند. آنها توانسته بودند از قول فردوسی ایات سست بسیاری در وصف اسلام و قهرمانان استوره ای اش بسازند و در شاهنامه جا سازی کنند. نیز توانسته بودند خیام و حافظ را، که از سراسر اشعارشان کفر و زندقه بیرون می زد، به «حکیم» (یعنی فیلسوف اسلامی) و «لسان الغیب» (زبان عالم غیب در دنیای مشهود) تبدیل کنند. پس برای معاصران هم لازم می شد که از همین روش کارآمد استفاده نمود.

### تشیع جنازهء مجدد نیما یوشیج

فکر می کنم اول قرعه به نام نیما یوشیج خورد؛ شاعری که در منظومهء «افسانه» اش با عرفان حافظ و مذهب مولانا در افتاده بود و آلوده و «کافر» از دنیا رفته بود. کارگزاران فرهنگی نمی توانستند تحمل کنند که مردی در ابعاد تاریخی که «پدر شعر نو و بنیان گزار بینش سیاسی در شعر امروز ایران» محسوب می شد به این آسانی از آسیب آنان در امان باشد. نخست غزل سستی از او در وصف علی بن ابیطالب یافتند و سپس به یاد وصیت او افتادند که می خواسته در ده زادگاه اش - یوش مازندران - دفن شود. بدینسان کار آسان بود: برای انجام وصیت، قبرش را می شکافیم، استخوان هایش در تابوت می گذاریم، تابوت را به «تالار وحدت» می آوریم، و پس از انجام نماز میت و تشیع جنازهء اسلامی، بعنوان یک شاعر تمام مسلمان روانه یوش اش می کنیم.

### چاره ای در مورد زندگان

اما با زندگان چه باید می کردند؟ طرح «قتل عام درمانی» سعید امامی پاسخی به همین پرسش بود: «می کشیم شان و از دست شان خلاص می شویم. همه شان را در اتوبوسی می گذاریم و، در راه سفر به ارمنستان، راننده سر اتوبوس را شتابان به سوی دره شتاب خم می کند و خود را پیش از سقوط نقاله به بیرون پرتاب نموده و آن همه زندهء مزاحم را یکجا در ته دره از نکبت زندگی خلاص خواهد کرد. مرگ یک بار و شیون یک بار!»

اما طرحی به آن خوبی با دخالت یک تخته سنگ که راه را بر اتوبوس بست شکست خورد و این نابکاران کافر کیش با پای خود به خانه برگشتند. معلوم شد که سعید امامی طرح جانشینی هم دارد: «یکی یکی شان را می کشیم!» مجد مختاری، مجد جعفر پوپنده، مجید شریف، پیروز دوانی، غفار حسینی، حمید حاجی‌زاده، پروانه اسکندری، داریوش فروهر و... ده ها نویسنده سرشناس قربانی طرح «قتل عام درمانی» می شوند.

## با تک سکولارها

این طرح هم مشکلی پیدا می کند: «سکولارها» نیز با فرهنگ «مبارزات جنازه مدار شیعیان» آشنائی دارند و می توانند مراسم تشییع جنازه کشته گان و مردگان شان را به تظاهرات سیاسی تبدیل کنند؛ می توانند «قبرستان های امامزاده محور» را به زیارتگاه مردگان سکولار مبدل سازند. شاملو می تواند، در پی جان دادن بر تخت بیمارستان، با پای بریده بر روی دوش مردم بنشیند و شعرهای طاله اش را در بلندگوها بخواند و چون به امامزاده طاهر کرج می رسد آنجا را به مزار خود تبدیل کرده و امامزاده نامعلوم و احتمالاً مجعول را در محاق و سایه ببرد. اینگونه است که کارگزاران فرهنگی دفن پیکر نویسندگان و شاعران غیرمذهبی را در امامزاده ها صلاح نمی بینند و این کار را ممنوع می کنند. به سیمین بهبهانی اجازه نمی دهند پیکرش را به امامزاده طاهر بکشاند. بجای آن برای «مردگان نامدار» در گوشه ای از بهشت زهرا محوطه ای اختصاص می دهند و دفن جنازه در اماکن مذهبی را - از ترس به محاق افتادن امامزاده ها - ممنوع می کنند. اما در همان بهشت زهرا هم می توان تشییع جنازه را به تظاهرات سیاسی ضد حکومت مذهبی تبدیل کرد. مگر هوشنگ گلشیری در همان بهشت زهرا بر سر جنازه مجد مختاری مویه سیاسی نکرده بود؟ باید در این مورد نیز سیاستی داشت؛ مثلاً، در تشییع جنازه تنها به اجرای آداب مذهبی بوسیله مقامات مذهبی بسنده کرد و به کسی - جز معتمدین خودی، آن هم اگر لازم باشد - اجازه سخنرانی نداد.

## حکومت صاحب عزا می شود!

کارگزاران امنیتی حکومت اسلامی مسلط بر ایران، از طریق روش آزمایش و خطا، کوشیده اند سیاست فرهنگی خود را هر روز منظم تر کنند و حاصل آن را هفته پیش در مراسم خداحافظی با شاعر قطعاً سکولار دموکرات ایران، یعنی مجدعلی سپانلو، که مدت ها بود به لحاظ گرفتاری های مالی و کاری اسیر دست برخی از افراد حکومت اسلامی شده بود، مشاهده کردیم. در این مراسم، وزارت اطلاعات حکومت در نقش «صاحب عزا» ظهور کرد. حتی خرج مراسم را (از تهیه گور گرفته تا برگزاری مجلس ترحیم) خود به عهده گرفت. پیکر شاعر در حلقه مأموران امنیتی، که این بار اگرچه همچنان با لباس شخص آمده بودند اما همگی کت و شلوار سرمه ای و پیرهن آبی متحدالشکل به تن داشتند، و چند بسیجی عربده کش که در هر مراسم دولتی حضور پیدا می کنند، به

خانه نویسنده‌ها برده شد، حجة الاسلامی دست نشانده ولی فقیه در مؤسسه اطلاعات بر آن پیکر نمازی سر سری خواند و سپس جنازه را شتابان به «قطعه نامداران» بردند. صاحبان عزا نه اعضاء خانواده شاعر بودند و نه کانون نویسندگان ایران، که شاعر یکی از بنیان گزاران اش بود. مجلس ختم را نیز خود برگزار کردند. در جلوی مجلس نیز خودشان به آمدگان معدودی که هر یک از سر ناچاری یا کنجکاوی پیدایشان شده بود خوش آمد گفتند و تسلیت گوئی آنها را پذیرفتند و تنها به دوست قدیم و مشترک سپانلو و من، مهدی اخوت، که سال ها بود جور کش شاعر شده بود، اجازه دادند که در کنارشان بایستد تا عریضه خالی نباشد. در سراسر مراسم قرآن خواندند و مداحی اهل بیت کردند، و خطیب مجلس صرفاً از کافران و منکران حقانیت و عصمت «اهل بیت پیامبر» سخن گفت و آنان را نفرین کرد.

### سپانلو چه می کرد؟

چه تلخ است با این حکومت، بهر دلیل مماشات کردن. سپانلو، بر اساس مشاهده وضعیت خود، سکولار دموکرات بود اما «انحلال طلب» نبود یا، بهتر بگویم، این امر را ممکن نمی دید. به این بسنده کرده بود که سکولار دموکرات اما «اصلاح طلب» باشد.

او برای آمدن مجدد خاتمی کف زده بود، در کنفرانس برلین شرکت کرده بود تا مزایای دولت اصلاح طلبان را به دیگران گوشزد کند، در انتخابات ریاست جمهوری همگان را فراخوانده بود تا به رفسنجانی رأی دهند، و... و تن داده بود که در زیر سایه سنگین این حکومت زندگی کند.

در رفتار و گفتار و نوشتارش قبل از هر چیز «احتیاط» را می شد دید. گوئی شعر حافظ را شعاع خود کرده بود که: «دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟ / پنهان خورید باده، که تعزیر می کنند! // ناموس عشق و رونق عشاق می برند / عیب جوان و سرزنش پیر می کنند // گویند رمز عشق مگویند و مشنوید / مشکل حکایتی ست که تقریر می کنند...»

با این همه، از آنجا که در عمرش بینی در تمجید قدرتمندان نساخت، و به ریا شعر مذهبی نگفت، و نویسنده «چهار شاعر آزادی» بود، «انحلال طلبان» می توانستند، بر سیاق فرهنگ شیعی، از پیکر او علیه حکومتی که نفس شاعر را با محدودیت ها و تهدیدهایش گرفته بود استفاده کنند. و این شد که شاعر «تبعید در وطن» دستخوش دخالت امنیتی ها و اطلاعاتی ها شد.

واقعیت آن است که حکومت های مذهبی و غیرمذهبی در ایران از خود شاعر و پیکرش نمی

ترسند؛ ترس آنان از نارضایتی و نفرت فشرده ای است که در فضای اندیشمندی (و نمی گویم روشنفکری) ما موج می زند و می تواند مردم را با علت العلل دردهائی که با پوست و گوشت و استخوان شان تجربه می کنند بیشتر آشنا سازد. و این همه می تواند، به لحاظ تربیت شیعی که در فرهنگ رایج مردم مغلد شده، تشییع پیکر هر هنرمندی را که در مدح حکومت سخن نگفته باشد، تبدیل به پرچم سیاسی خود کند.

و بگذارید این مطلب را با چند بیت از «غزلی» به پایان برم که سپانلو، «شاعر نوحوی» ما، شاید

از سر وصف حال خویش اما برای فردائیان اش، سروده است:

مرا «زمانه» رها کرد و «زندگی» فرسود  
نه «دشمنی» که به نیرو ز من فزون تر بود!  
سزای پر زدن ام، «قمری قفس» خواهند  
خوشا «قلندریِ اوج»، نی «جلالِ فرود!»  
عطای دانه چه خواهد شکسته بالِ قفس؟  
که این «عطیه» بر «اوقات محبس» اش افزود.  
ثبات سایه مبین، کافتآبِ امکان است  
برآید از افق بخت، ساعت موعود!

اول خرداد 1394 - 22 ماه مه 2015

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

[NewSecularism@gmail.com](mailto:NewSecularism@gmail.com)

مجموعه آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>

صفحه نوری علا در فیس بوک:

<https://www.facebook.com/esmail.nooriala.5>